حدائق الحقایق

شرف الدین رامی

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۳۴۳۳

هو

...قائق الحدائق در شرح حدائق السحر
...شید الدین وطواط در قواعد شعر
...لیف شاعر نامی شرف الدین حسن بن
...رامی ، درگذشته بسال ۷۲۵ ه.ق.
...نسخه دیگر در کتابخانه
...سجد عالی سپهسالار سراغ دارم .
خ ح

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۶۶
ن-۱۰۳۵۵
۱۱۵۴۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حدائق الحقائق ... قصیده ...
مؤلف شرف الدین حسن بن محمد رامی
موضوع
شماره قفسه ۱۳۴۴۴
شماره ثبت کتاب
۸۶۷۹۴
خطی - فهرست شده
۱۳۴۳۲

هو

حقائق الحدائق در شرح حدائق السحر
رشید الدین وطواط در قواعد شعر
تالیف شاعر نامی شرف الدین حسن بن
محمد رامی ، درگذشته بسال ۷۲۵ ه.ق
. نسخه دیگر در کتابخانه
مسجد عالی سپهسالار سراغ دارم .
خ ۲

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۶۶
ن-۱۰۳۵۵
۱۱۵۴۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حقائق الحدائق ...
مؤلف شرف الدین حسن بن محمد رامی
موضوع
شماره قفسه ۱۲۴۴۴
شماره ثبت کتاب ۸۶۷۹۴

هو

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بعد از حمد بیحد وصلوات بیعد چنین گوید اقل الشعرا شرف ابن محمد رامی احسن الله عواقبه که روزی بسعادت زمین بوس بندگی حضرت ملک
نور حدقهٔ شاهی نور حدیقهٔ الهی معز الدین والدنیا سلطان اویس خلد ملکه بعرض رسید که رشید الدین وطواط قصیدهٔ مرصع در حدایق السحر گفته
و دعوی او آنست که از اول تا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که از عرب و عجم کسی قصیده انشا نکرده است کنون بتعریفی که او کرده چگونه شاید
که آخر مطلع مرصع باشد لیک آنحضرت بوسیده گفتم حقا که نظر دقیق مشاهد چنین نکته تواند بود و تصدیق ایراد از ناقلان خبیر
و ناقدان بصیر استماع افتاد که کتاب حدایق مجملات و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرحی مفصل نفاذ یافت واجب شد
مستوی مستمر بر امثلهٔ اشعار فارسی که درین عهد متداولست مسمی بحقایق الحدایق مرتب گردانیدن والفضل للمتقدم **نظم**
لقاطهٔ سخن اوست هرچه میگویم ؛ زلیخا چیده بود هرچه باغبان دارد ؛ امیدوار است که در نظر سعادت بخش شرف قبول یابد
رب وفق علی اتمامه و این مختصر بر دو قسم است **قسم** اول پنجاه باب است باصطلاح استادان سابق تصرفی چند **قسم** دوم
ده باب است بتصرف سخنوران متاخر از قسم اول که مشتملست بر پنجاه باب **باب اول** مؤلف بیان میکند که ترصیع در لغت
ترکیب جواهر باشد و باصطلاح اهل بلاغت عبارتست از تقسیم الفاظ بطریق سجع چنانکه بوزن و عدد و حرف روی مطابق
و متوافق باشد چنانچه ورق گل ؛ عرق گل ؛ لالهٔ نابدار ؛ ژالهٔ آبدار **بیت** ای مقصد زمین و زمان آستان تو ؛ وی معبد همین و
جهان آستان تو ؛ **قول متصرف** بران تقسیم که ذکر رفت ابیاتی که بعد از مطلع اتفاق افتد سجع متوازی و متوازن باشد و این
هوا نقاش باغ و گلستان شد ؛ صبا فراش باغ و بوستان شد **مثال** ردیف خوانند و اگر در آخر بیت لفظی مکرر گردد
برای ضمیر تعلق دارد و اگر در اول یا وسط واقع شود رابطه خوانند **مثال** پاییش فراقش دلم بر دارید ؛ پاییش وثاقش بکلم بسپارید **باب دوم در ترصیع**
مع التجنیس قول مؤلف هرگاه که با ترصیع صنعتی دیگر چون تجنیس و غیره منضم شود مزید حسن کلام گردد **مثال** من نیاز آرم از تو
نازاری ؛ من نیاز آرم از تو نازاری **مثال دیگر** زحرمت بدن پرور آمد مدام ؛ زحرمت بدن پرور آمد مدام
قول متصرف ترصیع مع التجنیس آنست که یک لفظ از او مرصع باشد و باقی دو متجانس **چنانکه** ساقی می آور درده ؛
باقی میاور درده ؛ تیر فلک از سهم تواند اخت سپر ؛ پیر فلک از سهم تواند اخت سپر ؛ و شاید که دو مرصع باشد
و یکی متجانس **چنانکه** غماز فکر دقیق کند و خباز فکر دقیق **مثال** گل رنگین بهوای تو چه گیرم در دست ؛ مل مشکین چو خورم
بی گل روی تو در دست **باب سیوم در تجنیس** قول مؤلف تجنیس بپارسی گونه باشد و پیش اهل بلاغت آنست که در نظم یا نثر
ترکیبی کنند از دو لفظ که در تلفظ و کتابت از جنس یکدیگر باشند **چنانکه** چین و ختا ، روم و شام ، که هر یک ازین
الفاظ دو معنی دارند **مثال** گفتم آن خال سیه بر روی خوبت چیست گفت ؛ دانهٔ فلفل ز هندستان برون آورده اند ؛
و تجنیس بر هفت قسم است **قسم اول** تجنیس تام ؛ و این عبارتست از دو لفظ متجانس که بمعنی مختلف باشند و بحرکات
و حروف متفق **مثال** راهیست ز میخانه ز ابروی کجت راست ؛ راهی بر از این نیست که ابروی کجت راست ؛ **قول متصرف** شاید که در
دو بیت اتفاق افتد **مثال** چوگان زلف او را سر گشته هیچ گویم ؛ چوگان زلف او را چون گویم و چگویم **مثال دیگر**
دو بیت اتفاق افتد **مثال** جرات بار صبا در کوی او از بار نیست ؛ با چنین آمد شدن جانم فدای بار باد ؛ و شاید که مردف باشد **مثال**
بار را دل داده ام تا بر سر کویش رود ؛ بار از انساعت دل آورد شد که دل داده بباد ؛
دیم زلفت بر دشت ره آورد شد ؛ مژگان من از سر شک ره آورد شد ؛ باشد تو قرار نداید بجهان ؛ تا مار روزگار ره آورد شد ؛

مثال کسی بناز
سوی دوستان خویش خرام
دمی بلطف دل عاشقان بجو با جو
میان انجمن گلرخان باغ و چمن حدیث بلبل شیرین
زبان گویا گو ... قسم ششم تجنیس مطرف
قول مولف این صنعت چنان باشد که قایل دو لفظ متشابه آورد که بحروف اخر مختلف باشد
مانند قدم و قدر و عین و عیب مثال ...
طعان ... قسم هفتم تجنیس خط
قول مولف این صنعت چنان باشد که قایل دو لفظ آرد ... مثال دیگر ...
استان ... مثال دیگر ...
نباید ... قول متصرف ...
و ... قسم اول
کسی تو را ...

[illegible]

مثال

نوع اول

مثال دیگر

نوع دوم

مثال دیگر

نوع سیم

مثال

نوع چهارم

مثال دیگر

نوع دوم

مثال

مثال دیگر

نوع سیم

مثال

[illegible] کار کنند

مثال

[illegible] **باب یازدهم** در استعاره [illegible] در اصطلاح [illegible]

استعاره [illegible] **مثال دیگر** [illegible]

[illegible] **مثال نظم** [illegible] **مثال نثر** [illegible] **مثال دیگر** [illegible] **قول مصنف** [illegible] **مثال** [illegible]

[illegible] **مثال دیگر** [illegible] **باب دوازدهم** [illegible]

[illegible] **مثال دیگر** [illegible] **قول مصنف** [illegible] **باب سیزدهم** [illegible]

[illegible] **مثال** [illegible] **مثال دیگر** [illegible] **باب چهاردهم** [illegible]

[illegible] **مثال** [illegible] **مثال دیگر** [illegible] **باب پانزدهم** [illegible]

[illegible] **مثال** [illegible] **قول مصنف** [illegible] **باب چهاردهم** [illegible]

[illegible] **قول مولف** [illegible] **مثال** [illegible] **مثال دیگر** [illegible]

باب یازدهم

مثال

مثال دیگر

مثال

مثال دیگر

باب دوازدهم

مثال دیگر

باب پنجم

مثال

مثال دیگر

مثال دیگر

مثال دیگر [illegible]

[illegible] مثال دیگر قسم پنجم [illegible] قول شیخ [illegible]

[illegible] مثال دیگر [illegible] ان الف چون [illegible]

[illegible] مثال [illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible] مثال دیگر [illegible] باب [illegible]

مثال [illegible] مثال دیگر [illegible] مثال [illegible] مثال دیگر [illegible]

قسم ششم [illegible] قسم هفتم [illegible] مثال [illegible]

[illegible] مثال دیگر [illegible] مثال [illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible] قسم چهارم [illegible]

بیت دوم [illegible] مثال دیگر [illegible] بیت پنجم [illegible] قسم اول [illegible] مثال دیگر [illegible]

قسم دوم [illegible]

[illegible] مثال [illegible] قسم سوم [illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible] مثال [illegible] مثال [illegible] قسم پنجم [illegible]

[illegible] ببیت پنجم [illegible] مثال [illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible] بیت ششم [illegible] مثال [illegible]

[illegible] بیت هشتم [illegible] مثال دیگر [illegible] مثال [illegible]

[illegible] بیت نهم [illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible] مثال دیگر [illegible]

۷

[illegible]

باب بیست و سیم در سوال و جواب

[illegible]

مثال [illegible]

مثال [illegible]

مثال [illegible]

باب بیست و چهارم [illegible]

باب بیست و پنجم [illegible]

مثال [illegible]

[illegible]

مثال

[illegible]

مثال دیگر

[illegible]

مثال

[illegible]

زان ردی که طبع تو

زاندیشه بردون است ... دارم امید آنکه بماند وجود تو

مثال دیگر ... باب چهل و هفتم ... گفتم که ماند

[illegible]

مثال ... باب چهل و نهم ... فال ...

[illegible]

قسم اول ...

[illegible]

قسم دوم ...

[illegible]

قسم سیم ...

[illegible]

قسم چهارم ...

[illegible]

مثال ...

[illegible]

قسم پنجم

[illegible]

قسم ششم

[illegible]

قسم هفتم

[illegible]

نوع اول ...

[illegible]

نوع دوم

[illegible]

نوع دیگر

[illegible]

بیان مکرر حرفان

که در بیتی لفظی را مکرر کرده اند مثال [illegible]

قدح قدح جگر از خون از دل [illegible] مثال دیگر [illegible]

که قطره قطره چکیدست [illegible] و ابروت [illegible]

سر اندر سر کشید [illegible] مو به مو [illegible] مثال دیگر [illegible]

رو بی [illegible] حلقه حلقه [illegible]

در حلقها [illegible] مثال [illegible] مثال [illegible]

قافیه افتد مثال [illegible] مثال [illegible]

از جفای [illegible]

شاعر در بیتی لفظی آورد [illegible]

مثال دیگر [illegible] نوع اول [illegible] نوع دوم [illegible]

[illegible] مثال [illegible] نوع اول [illegible]

[illegible] نوع سیم [illegible]

[illegible]

۱۰

[illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible] نوع دوم [illegible]

[illegible] مثال [illegible]

[illegible] نوع سیم [illegible]

[illegible] مثال [illegible]

فاشتی ترتیب کو
وقالت مشتمل وابروت سرو
کان ۰ بیان الحاق چنانست یکی از لفظ دیگری
شاعر در ابیات قایل بلند یاورد جهت تکمیل
ابیات چنانکه ذکر قایل بلند یاورد خاطرات **مثال** در ماهوی ای
مقطع و این از قبیل تو لرد خاطرات جان بر از مشک ختن ۰ وفا
سنبل عنبر شمیمش با صبح ۰ میکند مردم راه مشق تو بر آفتاب ۰ ذرات
بر کذر کلاهی که باد صبح غازی کند ۰ کاروان صبح بکذرید ۰ **باب نهم**
مملکت بتو دارد چشم مردم ۰ لطف کذرید ازراه دربیت ۰ فاتاکی صدر لفظی صدر را
فاکر انظر مر اکرکند ۰ بهار نو عیست **نوع اول** بیان ... صدر ... مصرع صدر را
در سلسل این صنعت ... که تاکید ... ابیات **مثال** الست که مصرع صدر و فالیه
عجز بیان باز در صدر بیت ... روزکار **نوع دوم** بکی ... عجز
روزکاران ۰ روزکار ... چنین تا آخر **مثال** خوداز خط و خال ... عاشق ... الست کر تا یابد
روزکار ۰ غلام و بنده و ... باشد **مثال** ... بیان ... کردد ۰ ... شمال ... موافق
بچیز دیگری مفقود کرداند ... یکدیگر ... معنی ... بر از عین
یا غلام و دوم بنده و سیوم چاکر ۰ ... خنده ... مطلع ... دل مردم ... جان ... امروز ۰
بگوید که ترکیب و ترتیب ... **نوع چهارم** الست کر شاعر ... اقتدی ... تاج ... و نوعست
کوفد ایش یاد ام ۰ ... **باب دهم** در ... ردیف ... الفاظ ان
اینجا که نیایش ... کردد ... باده ... بنده ... سر و ... بر دو ...
خون عشاق ... **مثال** ... بردار ... ۰
بیچش ... است که ... **مثال دیگر**
کیه بیک ... ردیف ... عاشق
سودای ... **نوع اول** الست کر شاعر ... ۰
بگویست که دل از بنده ... عشاق روان
در بیت ... که دل ... جان باز ند ۰
نشاب که عشاق ...
دریاب ... جان ۰

کرخیل

٧١

کرخیل خیال تو
تو بینید اینجا ۰ در خواب ... چو
عشاق روان در بازند **نوع دوم** الست
کر شاعر قطعه کوید که اکثر الفاظ مصاریع تا غیرارد ردیف
سازد و بر قافیه تقدیم دارد **مثال** شاهی ... تاج و تخت از بادار
دهر ۰ معز الدین اویس ابن حسن باد ۰ بعدل و داد داد ا ... وان
معز الدین اویس ابن حسن داد ۰ بجلیت تا بود افلاک و انجم ۰ معز الدین اویس ابن
حسن باد ۰ تمام شد الرساله ... بعون الله ...
در ... **رجال** ... **فی تاریخ** ...
که حرف ... زندکی با قوتش ... باید
نوشته شد ... چند ... باید

من كلام يزيد عليه اللعنة والعذاب

أراك طروبا ذا شجى وترنم
می بینم تورا باطرب در حال حزن و باخوانندگی
تطوف بزف السحاب المخيم
میکردید برف ابرهای که خیمه شده اند

أصابك عشق أم رميت بأسهم
آیا رسیده است تورا عشقی یا زده شده بسهامها
فما هذه سجية مغرم
پس نیست مکر حزن کسیکه غرامتی باو رسیده است

فإن كنت مشتاقا إلى ربة الحمى
پس اگر بوده تو مشتاق زنیکه صاحب خیمه است
وتهوى سكان الخيام فنعم
دعا شقید ساکنان این خیمها پس خوبان هستند

فقم واسقني كاسات خمر وغن لي
برخیز وبخشان مرا پیاله های شراب وغنا بخوان
بذكر سليمى والرباب وزمزم
برای سلیمی و رباب و زمزم

أباك ذكر العامرية إنني
ومنع مکن خود را ذکر لیلی عامریه را زیرا که بتحقیق من
أغار عليها من فم المتكلم
صبح میکنم برلیلی از دهانیکه متکلم است

أغار على أعطافها من ثيابها
غارت میکنم براعضاء لیلی از جامهای او
إذا وصفتها فوق جسم منعم
در حینکه گذارده باشد جامها را بالای جسم لطیف

ولو لم تمس الأرض فاضل ذيلها
اگر نرسیده بود زمین را زیادتی دامان لیلی
لما جاز عندي بالتراب تيمم
هرآینه جائز بود در نزد من بخاک تیمم کردن

يكنه على الدنيا إذا هي أقبلت
ومتنبه بشوبر نعمتهای دنیا در وقتیکه لیلی روی نماید
فتزهو على البدر المنير فظلم
پس آن لیلی تکبر مینماید برماه تمام نورانی پس تاریک میشود ماه

خذوا بدمي ذات الوشاح فإنني
بگیرید بطلب خون من صاحب گردن بند را از برای آنکه
رأيت بعيني في أناملها دمي
دیدم بچشم خود در سر انگشتان لیلی خون خود را

ولا تحسبوا أني قتلت بصارم
و گمان نکنید که من کشته شده ام بشمشیر
ولكن بلحظ قد رميت وأسهم
ولیکن کشته شده ام بچشم زدنی که انداخته شده ام و تیرها

وقولوا لها إني قتيل صدودها
و بگوئید از برای لیلی که بتحقیق من کشته اعراض و هستم
قتيل الهوى والشوق إن كنت تعلم
کشته عشق و شوقم اگر چنانچه بدانی تو

أقول لنفسي والنساء كثيرة
ومیگویم از برای نفس خود وحال آنکه زنها بسیارند
تمسك بذيل العامرية والزم
بگیر تو ای نفس دامان لیلی عامریه را ولازم بدار اورا

ألم تر أن البحر ماء بأسرها
ونا شنیدی تو که دریا بالتمام آب است
وليكن ماء البحر ليس كزمزم
ولیکن آب دریا نخواهد بود مانند آب زمزم

قرأت كتاب الله حتى حفظته
خواندم من کتاب خدا را تا آنکه حفظ کردم اورا
فما عندنا وجه المليح محرم
پس نیست در نزد ما که صورت نیکو محرم و ممنوع باشد

فكيف حرام لثم بيضا غريرة
پس چگونه حرام است بوسیدن صورت سفید جوان
تصيد بعينيها فؤاد المتيم
که شکار مینماید بچشم خود دلهای عاشق را

فإن حرم الله الزنا في كتابه
پس اگر حرام نموده است خداوند زنا را در کتاب خود
فما حرم التقبيل في الخد والفم
پس حرام ننموده است بوسه زدن را در جبین ودهان

مدام كتبر في إناء كفضة
شراب که مانند طلا است در ظرفی که مانند نقره است
وساق كبدر والندامى كأنجم
وساقی که مانند ماه است وندیمان که مانند ستارها هستند

وشمس كرم برجها قعر دنها
آفتاب درخت انگور برج او میانه خمره او است
ومشرقها الساقي ومغربها فمي
ومشرق او ساقی و مغرب او دهن من است

لها حبب من فوق [illegible]
كسبيكة دينار على [illegible]

إذا وقعت من دنها في أناملها
وهرگاه حاصل شد از خم خود در سر انگشتان
حكت نفرا بين الحطيم وزمزم
مانند [illegible] بین حطیم و زمزم

وقبلتها القاضي وعصته [illegible]
وسوغت [illegible] دين أحمد

فإن حرمت يوما على دين أحمد
پس اگر حرام شده است روزی بر دین احمد
فخذها على دين المسيح بن مريم
پس بگیر او را بنا بر مذهب عیسی بن مریم

١٢

ولا تدخر يوم السرور إلى غد
ومگذار در روز خوشحالی را تا فردا
فرب غد يأتي بما ليس يعلم
زیرا چه بسا فردا می آورد اموری را که نمیدانند آدم

ألا إن هذا العيش ما استحسنت نوبه
آگاه باش که بتحقیق این عیش را او نخواهد
صروف الليالي والحوادث نوم
گردش روزگار و حوادث خواب اند

وله

مس الطبيب يدي جهلا فقلت له
گرفت طبیب نبض مرا از نادانی پس گفتم از برای طبیب
طبيب خل يدي وانظر إلى كبدي
ای طبیب بگذار دست مرا و نظر کن بجگر من

النار قد قسمت شطران لي ولها
وآتش قسمت شده است بدو بهره از برای من واز برای معشوقه
النور في وجهها والنار في كبدي
روشنائی آتش در صورت معشوقه وحرارت در جگر من

وله

دع المساجد للعباد تسكنها
بگذار مساجد را از برای عابدون که ساکن شوند آنها
قم واشرب الخمر في ظل البساتين
برخیز وبیاشام شراب را در سایه درختها

ما قال ربك ويل للذي شربوا
نگفته است پروردگار تو ویل از برای شراب خواران است
بل قال ربك ويل للمصلين
بلکه گفته است پروردگار تو چاه از برای نماز گذارندگان است

إن الذي شربوا في سكرهم طربوا
بدرستیکه شاربین شراب در سکر رقاصی می نمایند
إن المصلين لا دنيا ولا ديني
وبدرستیکه نماز گذارندگان نه بردین دیگران وبردین خود هستند

قصیده من کلام میرزا ابو القاسم فندرسکی

بسم الله الرحمن الرحیم

چرخ با این اختران نغز خوش و زیباستی — صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با زدبان معرفت — بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری — گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی

جان اگر نه عارض استی زیر این چرخ کهن — این بدنها از چه دایم زنده و برپاستی

هرچه عارض باشد او را جوهری باید نخست — عقل بر این دعوی ما شاهد گویاستی

میتوانی گر زخورشید این صفتها کسب کرد — روشن است او بر همه تابان و خود تنهاستی

صورت عقلی که بی پایان و جاویدان بود — با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی

جان عالم گویمش گر ربط جان دانی بتن — در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی

هفت ره از آسمان بر فوق ما فرموده — حق هفت ره سوی دنیا جانب عقباستی

میتوانی از ره اسان شوی بر آسمان — راست باش راست رو کانجا نباشد کاستی

ره نیابد بر دری از آسمان دنیا پرست — در نبگشایند بروی گرچه در با داستی

هر که فانی شد باو یابد حیات جاودان — ور بخود افتاد کارش بی شک از موتاستی

این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اند — پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی

زین سخن

زین سخن بگذر که او مهجور اهل عالم است — راستی پیدا کن و این راه رو گر راستی

نیست حدی و نشانی کردگار پاک را — نی برون از ما و نی با ما و نی بی ماستی

قول زیبا نیست با کردار نیکو سودمند — قول با کردار زیبا لایق و زیباستی

گفتن نیکو به نیکوئی نه چون کردن بود — نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی

در میاور در میان چیزی و برخوان الصمد — در میان برداشتن چیزی که رایار استی

سلب ایجاب این دو ند و جمله اندر زیر اوست — از میان سلب ایجاب این جهان پیداستی

در هویت نیست نه نفی و نه اثبات و نه سلب — زانکه از اینها همه آن بیکران بالاستی

نیست اینجا زیر بالا و نه ایجاب و نه سلب — در چنین هم گر بگوئی که بود نار استی

این جهان و آن جهان و بی جهان و بی جهان — هم توان گفتن مر او را هم از آن بالاستی

عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان — حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

ساحل آمد بیکرانه بحر امکان را وجوب — گفته دانا بر این گفتار ما گویاستی

نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل — چون به بی بندی رسی بند دیگر برجاستی

گفت دانا نفس ما را بعد ما حشر است و نشر — هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی

نفس را نتوان ستود او را ستودن مشکل است — نفس بنده عاشق و معشوق او مولاستی

گفت بعضی نفس ما را بعد ما باشد وجود — در جزا و در عمل آزاد و بی همتاستی

گفت دانا نفس ما را ماضی و حال است و بس — آتش و آب و هوا و اسفل و اعلاستی

گفت حق بین نفس ما را نیست بعد از ما وجود — مینماند بعد ما یعنی که او ماراستی

[illegible]

قصیده‌ای از کلام میرزا حبیب الله شیرازی متخلص به قاآنی

دوش چو سلطان چرخ گشت بمغرب مکین
جانب مسجد شدم از پی تکمیل دین
گفتم اول نماز زانکه افطار از آنک
سنت احمد چنان ملت جعفر چنین
دیدم در پیش صف پاک گهرزاده‌ای
چون قمرش تافته نور بد از جبین

سبحهٔ صد دانه‌اش منطقهٔ آسمان
خرقهٔ صد پاره‌اش مقنعهٔ حور عین
رشتهٔ تحت الحنک از بر عمامه‌اش
حلقه‌زنان چون افق از بر چرخ برین
راستی اندر ورع بد او اویس قرن
بلک اویس قرن نیز نبودش قرین

او شده تکبیرگو از پی عقد نماز
من شده تقلیدجو از سر صدق یقین
از پی تکبیر فرض بسمله را داد عرض
مرغ صفت زد صفیر از پی اشباع این
بر سمت قاریان پنج محل کرده وقف
از زبر بسمله تا بسر نستعین

نیز از آنجا گذشت تا به علیهم رسید
یکدو سه ساعت کشید مدّ و الضالین
مدّهٔ لین دراز چون امل اهل آز
مخرج ضاد غلیظ چون دل ارباب کین
موعد تریاک شد جیب سکون چاک شد
نفس بیکسو نهاد حرمت دین مبین

گفت که از شب دو پاس صرف یک الحمد شد
پاس دیگر مانده است پاس نگهدار هین
بودم دل دل کنان کز صف پیشین چه سان
رختم واپس کشد واهمه پیش بین
تا که بری زار پیرتر از روزگار
آمد و شد مرحباگویان بر یمین

ماسکه رفته ز کار گشته بهرم آشکار
از ورمش تن فگار هرمش جان غمین
سرفه کنان دم بدم ضرطه زنان پی بپی
سرفه باختلاط جفت ضرطه بغایت عجین
سرفه بالا خشن ضرطه سفلی عفن
جان به تنفر از آن دل به تحیر از این

سرفه چه آواز کوس ضرطه چه بانگ خروس
سرفه که دید آنچنان ضرطه که دید اینچنین
پیش چنان سرفه رعد شده شرمسار
نزد چنین ضرطه کوس شده شرمگین
گاه چه اهل نغم کرده پی زیر و بم
نغمهٔ آن را بلند نالهٔ این را حزین

از پی تلبیس خلق بر کتف افکنده دلق
بلغم بینی و حلق پاک کنان زآستین
هیکل باریک او تا بقدم جمله کج
جبههٔ تاریک او تا بزنخ جمله چین
من ز تحیر شده خنده زنان زیر لب
لیک لب از روزه‌ام تشنهٔ ماء معین

چونکه بذکر قنوت هر تنی از اهل صف
بهر دعا شد گرم حنین و انین
من شده از کردگار مرگ ورا خواستگار
پیر ز پروردگار ملتمس حور عین
ناوک نفرین من شد ز قضا کارگر
راست چه تیر از کمان خاست اجل از کمین

تا که مانند قیر گشت سیه رنگ پیر
وز ره حلقوم پس زد نفس واپسین
پیر بدان ضرطه‌ها رخت از این ورطه برد
من شدم از وی خلاص و ز تکالیف دین
تا که قاآنیا بذله سراید که نیست
بذلهٔ ناسودمند نزد خرد دلنشین

باش که وقت مشیب صید غزالان شوی
ای که زنی در شباب پنجه بشیر عرین
روز جوانی مزن طعنه به پیران که نیست
در بر پیر خرد رای جوانان رزین
گر به جوانی کنی خنده به پیران کنند
در گه پیری ترا طعن جوانان غمین

هر که بمردان راه نیش زند همچو نحل
زهر هلاهل شود در دهنش انگبین
مرگ بود در قفا شاخ زنان چون گوزن
ابلهی است ار بدو جنگ کنی با سرین
ما ز پی مردنیم زاده ز مادر بلی
ناله ز مردن کند در گه زادن جنین

قطعه

سوسنی نکند بوستانی
کاز زر نیافت از خزانی
سوی چمن نخاست از جای
کآخر تهی نخورد برپای
هر ناز زمانه را نیازیست
هر شمع مراد را گدازیست
در دهر کجاست صبحگاهی
کش نیست ز پی شب سیاهی

رباعی

ای زر تو نئی آنکه جامع لذاتی
محبوب خلایق بهمه اوقاتی
بی شک نه خدائی تو ولیکن چو خدا
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

قطعه

خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان
هرچه بود مراد تو هست مراد من همان

قطعه

امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن
کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد

قطعه

نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر
نه در عقیدهٔ این بنده هرگز آن بودست

رباعی

با چرخ ستیزه و با فلک جنگ مکن
وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن
در خاک زر و در آب دریا گوهر
ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن

قطعه

تا جام اجل در نهد ساقی عمر
دست من و دامان تو تا باقی عمر

مصرع

هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

قطعه

تیغی کشیده بر همه این چرخ گوژپشت
کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت
چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را
سهلست خوب و زشت اگر نرم یا درشت

قطعه

حاش لله که مرا مهر تو از دل برود
یا خود از خاطرم آن شکل و شمایل برود

قطعه

ز بیم قهر او دل در بر من هراسان شد
ولی از امید لطفش دوستان را کار آسان شد